

بازخوانی نظرگاه سهروردی در باب تناسخ

بر پایه متن حکمة الاشراق*

- رضا رضازاده^۱
- زهرا جمشیدی^۲
- مجید ضیائی قهنویه^۳

چکیده

«تناسخ» را به خروج روح از کالبد فرد و تعلقش به بدن فردی دیگر، چه انسان و چه غیر انسان تعریف کرده‌اند. برخی قائل‌اند که شیخ اشراق نظر خود را در پذیرش یا رد نظریه تناسخ اعلام نکرده است یا دست‌کم این نظریه را به طور صریح رد نکرده است. با این حال، به کمک برخی استنادات و دلایل، از جمله اعتقاد جازم او در آثارش قبل از حکمة الاشراق می‌توان بر باورمندی وی به بطلان تناسخ هم‌سو با دیگر حکمای مسلمان استناد کرد. در این صورت ماکول نمودن نظر خود به زمان دیگر در پی توضیح این نوع تناسخ و نیز این دلیل که ناکافی دانستن دلایل مخالفان تناسخ از نظر ایشان به معنای اعتقاد به تناسخ

* تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۷/۱۰ - تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۳/۷.

۱. استادیار دانشگاه ایلام (نویسنده مسئول) (rezakashany@gmail.com).

۲. دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه پیام نور تهران (jamshidizahra15@gmail.com).

۳. دانشجوی دکتری فلسفه و کلام اسلامی دانشگاه تهران (majid@ziaei.ir).

نیست، همچنین اعتقاد ایشان به وجود عالم صور معلّقه که به معنایی همان برزخ می‌باشد و نیز این امکان که می‌شود شیخ اشراق در هنگام بیان نظرات مشرقیان لزوماً همسو با آن‌ها نباشد و تأکید بر بحث تناسخ ملکوتی که امری پذیرفتنی است و نیز توجه به حدوث نفس همزمان با بدن، مبین بطلان تناسخ از منظر ایشان است.

واژگان کلیدی: بدن، نفس، تناسخ، حکمة الاشراق، تناسخ ملکوتی، سهروردی.

بیان مسئله

مسئله «تناسخ» از دیرباز تاکنون در میان اقوام و مذاهب مختلف وجود داشته است و به گونه‌ای که برخی گفته‌اند: «ما من مذهب إلا وللتناسخ فیه قدم راسخ» (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۳: ۵۲۴). دانشمندان مکاتب اسلامی نیز از این مسئله مهم غافل نبوده و درباره آن به بحث پرداخته و تقریباً آن را به اتفاق رد کرده‌اند. در این میان، نظر شیخ اشراق محل نزاع و طرح آرای مختلف واقع شده و درباره نظر واقعی اش چون و چرا شده است و حتی عده‌ای او را معتقد به تناسخ دانسته‌اند (سهروردی، ۱۳۷۲: ۲۱۳).

دستیابی به نظر واقعی شیخ اشراق به عنوان فیلسوفی صاحب مکتب در تاریخ فلسفه اسلامی از دو جهت اهمیت و ضرورت دارد: اول اینکه بتوان سایه ابهام را از پاسخش به این مسئله زدود؛ دوم اینکه پرتوی بر مسائل نفس و جاودانگی آن، که مرتبط با مسئله معاد است، افکنده شود و روشنگری بیشتری بر توضیحات او در کتاب *حکمة الاشراق* باشد که به نوعی موهم‌گرایش او به تناسخ بوده است. چرا که شیخ اشراق گذشته از این کتاب که آخرین اثر اوست و مسئله را به طور واضح بیان نکرده، در تمام آثارش به صراحت خط بطلان بر این عقیده کشیده است. بنابراین، برای بررسی دیگر بار مسئله و رفع ابهامات باقی مانده، ابتدا به مفهوم‌شناسی تناسخ در نظام اندیشه سهروردی می‌پردازیم و سپس به بررسی ادعاهای مطرح شده و نیز شواهد و نظر موجه‌تری که از لابه‌لای متون او می‌توان جستجو کرد، مبادرت می‌ورزیم.

تناسخ فلسفی در نگاه سهروردی

«تناسخ» را به خروج روح از کالبد فرد و تعلقش به بدن فردی دیگر، چه انسان و چه

غیر انسان تعریف کرده‌اند (طباطبایی، ۱۳۶۶: ۴۳/۱۵). در واقع، اگر نفس در همین جهان از یک بدن به بدن دیگر و نیز گاهی از آن بدن به بدن سوم، چهارم و غیره منتقل شود، تناسخ رخ داده است و بدنی که نفس به آن منتقل می‌شود ممکن است بدن انسان، حیوان یا گیاه باشد و غالباً این انتقال از طریق تعلق گرفتن به جنین انسان یا حیوان یا سلول نباتی انجام می‌گیرد. سهروردی بر آن است که بسیاری از حکمای قدیم پیرو تناسخ بوده و پیکر انسان را باب الابواب و دروازهٔ حیات همهٔ پیکرهای عنصری به‌شمار آورده‌اند (سبحانی، ۱۳۸۵: ۲۰۳ و ۵۲۴؛ سهروردی، ۱۳۷۲: ۵۱۴-۵۱۵).

در سنت فکری اندیشمندان مسلمان فرایند انتقال روح از یک بدن به بدن دیگر به صورت‌های مختلفی تصویر و تعریف شده است که از آن‌ها با چهار اصطلاح «نسخ»، «مسخ»، «فسخ» و «رسخ» یاد می‌شود. ما در ادامه برای روشن ساختن زمینهٔ تحلیلی مسئله، ناگزیر از اشاره به هر یک از این موارد به اختصار هستیم.

انواع تناسخ

«نسخ» عبارت است از انتقال روح انسان از یک بدن به بدن انسانی دیگر. «مسخ» در لغت به معنای تغییر شکل ظاهری است، به ویژه به شکلی زشت‌تر و کریه‌تر از صورت قبلی و مقصود در این مورد، انتقال روح انسان به جسم حیوان است. انتقال روح انسان به جسم گیاه را «رسخ» می‌نامند. انتقال روح انسان به جسم جماد «فسخ» نام دارد (سهروردی، ۱۳۷۲: ۵۲۰).

تناسخ ملکی و تناسخ ملکوتی

برخی تناسخ را به دو قسم تقسیم کرده‌اند: تناسخ ملکی و تناسخ ملکوتی. تناسخ ملکی عبارت است از انتقال نفس از یک بدن به بدن دیگر که همان معنای کلی تناسخ است و مشخصهٔ کلی آن این است که این پدیده در همین دنیا و به صورت خاصی روی می‌دهد (بستانی، بی‌تا: ۲۲۴/۶). تناسخ ملکی خود به چند نوع تقسیم می‌شود. از جمله به تناسخ متشابه، تناسخ نزولی و تناسخ صعودی. معروف است که تناسخ متشابه در میان انسان‌ها به وقوع می‌پیوندد و مقصود از آن این است که روح انسان بعد از جدایی از

کالبد یک انسان به کالبد انسانی دیگر وارد شود.

تناسخ که از جهت افراد و زمان‌ها محدود است در جهت انتقال روح به بدن جسم اخس از جسم اول رخ می‌دهد. این قسم علاوه بر اینکه روند انتقال نفس تنها به برخی از نفوس اختصاص پیدا می‌کند نه همه آن‌ها، از جهت زمان نیز محدودیت دارد؛ بدین معنا که نفس سرانجام به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر به بدن منتقل نمی‌شود بلکه به عالم نور و عقول می‌پیوندد (سبحانی، ۱۳۸۵: ۲۰۳-۲۰۴). تناسخ صعودی به معنای فراتر رفتن از جسم انسانی مثلاً تبدیل شدن به فرشته یا جرم آسمانی است. علاوه بر این می‌تواند به معنای سیر روح از مراتب مادون، مثلاً مرتبه جماد به مراتب بالاتر باشد (شهرستانی، ۱۳۹۵: ۳۷۸).

تناسخ ملکوتی همان طور که از نامش پیداست، تحوّل باطنی است که به مقتضای شکل باطنی افراد و شاکله شخصیتی آن‌ها شکل می‌گیرد. این قسم از تناسخ -البته اگر بتوان اسم تناسخ بر آن نهاد- نه تنها محال نیست بلکه آن‌چنان که در ادامه بیان خواهیم کرد، امری معقول و مستدل است.

مسئله چیست؟

شیخ اشراق مسئله تناسخ را در بیشتر آثارش مطرح نموده و مانند سایر فلاسفه مسلمان به صراحت تناسخ را باطل دانسته است. او در بحث از روح و رستاخیز، ضمن توضیح رابطه نفس و بدن مسئله تناسخ را نیز به میان آورده است. نظر وی در باب تناسخ را به اختصار تمام این چنین می‌توان توضیح داد: مزاج جسمانی با استعداد خود، نور اسپهبد را درخواست می‌کند. از اینجاست که نور اسپهبد با بدن انس می‌گیرد. دل بستگی این نور به بدن از نیاز و کمبود او به انوار برتر سرچشمه می‌گیرد. این بدن مظهر افعال، گنجینه انوار، جایگاه آثار و لشکرگاه نیروهای نور اسپهبد است. نیروهای تاریک، عاشق نورند، تلاش می‌کنند تا آن را به سوی خود بکشند و از عالم نور ناب دور سازند. به همین دلیل نور اسپهبد جهان روشنایی ناب را فراموش کرده، به تاریکی‌های جهان خاکی انس می‌گیرد. بدن انسان نیز چنان کامل است که پذیرش امور مختلفی را داراست. به همین دلیل این بدن، نخستین منزل نور اسپهبد می‌شود و

این جسم نیازمند و دلدادۀ روشنایی است. از اینجاست که بودا و فرزندگان پیش از وی بر این باورند که در جانداران مادی دریچۀ اصلی جان، همین بدن است (یثربی، ۱۳۸۶: ۲۰۱-۲۰۲).

اگر در نور اسپهبد، خوی زشت و صفات ظلمانی چیره گردد، پس از تباهی بدن، او را به سبب علقه‌اش به این خوی و صفت به سوی بدن یکی از حیوانات دیگر می‌کشاند؛ زیرا نور اسپهبد اگر با عشق و علاقه به ظلمت، از جسم انسانی جدا گردد راه عالم نور را مانند حقیقت ذات خود، از یاد خواهد برد. در نتیجه جز کشیده شدن به بدن‌های حیوانات بی‌زبان و پست، راهی در پیش نخواهد داشت (همان: ۲۰۲-۲۰۳). سهروردی در ادامه به دلایلی که بر بطلان تناسخ اقامه شده، می‌پردازد و به آن‌ها پاسخ می‌دهد.

گذشته از این نظر، سهروردی در کتاب *حکمة الاشراق* مسئله را به صورت دیگری مطرح کرده به نحوی که توضیح و تبیین وی بسیاری را دچار تردید کرده است. اکنون سؤال این است که آیا شیخ اشراق مانند برخی از پیشینیان هند و یونان یا مشرق‌زمین قائل به تناسخ است یا اینکه مانند سایر آثارش نظر بر رد آن دارد؟

دلایل ابطال تناسخ در آثار پیش از *حکمة الاشراق*

سهروردی در چند موضع تناسخ را رد می‌کند و از جمله در کتاب *المشارع و المطارحات* می‌نویسد:

ومما يذكر في امتناع التناسخ أنّ البدن لمزاجه يستعدّ لنفس من الواهب، فإذا انتقلت إليه علاقته المستنسخة فيحصل لحيوانٍ واحدٍ نفسان: مستجدّة و مستنسخة متصادمة متدافعة، وهو محال (۱۳۸۰: ۴۹۹/۱-۵۰۰).

شیخ اشراق در این عبارت از «یذکر» استفاده می‌کند که حاکی از دلایل دیگران در ابطال تناسخ است. با وجود این، در اینجا در مقام ابطال تناسخ است و هم‌رأی با کسانی که از آن‌ها نقل قول می‌کند ضمن بهره‌گیری از استدلالشان، بر آن است که بدن واحد مستعد دریافت تنها یک نفس از جانب خداوند است. حال اگر تناسخ به وقوع پیوندد لازمه‌اش این است که بدن علاوه بر نفس خود، واجد نفس دیگری شود؛ یعنی بدنی

واحد دو نفس داشته باشد و چنین فرضی به حکم عقل محال است. وی در ادامه به این دلیل اشاره می‌کند که تعداد حیوانات و انسان‌ها مساوی نیست. اگر تناسخ ممکن باشد با پدیدهٔ عدم تساوی نفوس و صاحبان نفوس روبه‌رو خواهیم بود که این خود دلیلی دیگر بر ابطال تناسخ است (همان: ۵۰۰/۱).

سهروردی در رسالهٔ *پرتونامه* تناسخ را محال می‌داند (همان: ۷۴/۳) و در رسالهٔ *دیگرش، اللمحات* نیز در ابطال تناسخ می‌گوید:

إِنَّ التَّنَاسُخَ مَحَالٌ. فَإِنَّ النَّفْسَ لَوْ انْتَقَلَ تَصَرَّفَهَا إِلَى جَرْمٍ عُنْصَرِيٍّ كَانَتْ لَصَلُوحِ مَزَاجِهِ لِتَصَرَّفِ النَّفْسِ وَإِلَّا مَا فَارَقَتْ هَيْكَلَهَا فَيَسْتَحَقُّ الْمَزَاجَ النَّفْسَ يَفِيضُ عَلَيْهِ الْعَقْلُ الْفَعَّالُ، فَكَانَ لِلْحَيَوَانَ الْوَاحِدِ نَفْسَانِ - مَسْتَنْسَخَةٌ وَفَائِضَةٌ - هَذَا مَحَالٌ؛ إِذْ لَا شَعُورَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا بِنَفْسٍ الْوَاحِدَةِ هِيَ هَوِيَّتُهُ وَأَيْضًا لَا وَجُوبَ لِتَطَابُقِ الْأَعْدَادِ وَالْأَوْقَاتِ لِمَا فَسَدَ وَمَا يَكُونُ، فَالْتَّنَاسُخُ بَاطِلٌ (همان: ۲۲۶/۴).

سهروردی با توجه به استعداد یک بدن کامل برای دریافت تنها یک نفس، وجود نفس دومی را برای آن بدن ممتنع می‌داند. لازم به ذکر است که تنها یک نفس و یک بدن با همدیگر در تعامل هستند و حتی در صورت وجود نفس دومی در انسان، شخص به آن التفاتی ندارد.

هرچند بیان شیخ اشراق در *حکمة الاشراق* به عنوان آخرین اثرش، به گونه‌ای است که به نظر می‌رسد در پی رد این استدلال‌هاست، با توجه به توضیحاتی که در تحلیل دیدگاه شیخ اشراق در مورد تناسخ در ادامه خواهیم گفت تا حدی این تردید مرتفع می‌گردد. علاوه بر این اشکالات، او به عدم تساوی عدد ابدان ناپودشده و ایجادشده اشاره می‌کند و این عدم تساوی را مهر باطل دیگری بر نظریهٔ تناسخ می‌داند.

مطالب بالا بر این دلالت می‌کند که شیخ اشراق تناسخ را به کلی باطل و ممتنع می‌داند و اعتقاد به این امر را مستلزم مقابله با احکام صریح عقلی می‌داند و به تبع ابن سینا و سایر فیلسوفان مسلمان، مهر ابطال بر آن می‌زند. ناگفته نماند که شیخ اشراق مبحث تناسخ را در دو سطح مطرح می‌کند. دلایلی که بیان شد حاکی از نظر او بر امتناع تناسخ است. اما سطح دیگر، موضع او در کتاب *حکمة الاشراق* است که استنباط صریح، اصلی و نهایی او را دچار ابهام می‌سازد.

«تناسخ» در کتاب حکمة الاشراق

سهروردی در حکمة الاشراق این گونه می نویسد:

النور الإسفهد لنوریته، استدعاه المزاج البرزخی باستعداده المستدعی لوجوده، فله إلف مع صیصیته لأنها استدعت وجوده وكان علاقته مع البدن لفقره فی نفسه ونظره إلى ما فوقه ولنور هی مظهر لأفعاله وحقیبة لأنواره ووعاء لآثاره ومعسكر لقواه والقوی الظلماتیة لما عشقته تشبّثت به تشبّثاً عشقیّاً وجذبته إلى عالمها عن عالم النور البحت الذی لا یشوبه ظلمة برزخیة أصلاً، فانقطع شوقه عن عالم النور البحت إلى الظلمات (به نقل از: یثربی، ۱۳۸۶: ۲۱۲).

مطابق این فقره، وقتی استعداد بدن انسان برای دریافت و تعلّق نفس کامل شود، نفس انسانی پدید می آید؛ چرا که بدن طالب وجود نفس است و نفس به خاطر فقرش نیازمند بدن است و به خاطر نورانیتش خواستار عالم نور و نورانیت است. سپس این نفس با بدن، مأنوس شده و به طور طبیعی، بدن محل آثار و افعال نفس می شود. از طرفی چون قوای ظلمانی نفس نیز عاشق نفس هستند لذا آن را به سمت خود سوق می دهند و از پرداختن آن به عالم نور که مشوب به ظلمات نیست، باز می دارند. بر این اساس، نفس از عالم نور کنده می شود و به عالم ظلمات متصل گشته و به آن خو می کند.

شاید تصور اینکه شیخ اشراق تناسخ را قبول داشته، به نوعی برگرفته از عباراتی این چنینی باشد که حاکی از تعلّق و ایجاد علاقه و انس روح و جسم است، اما به نظر می رسد از این بیان نمی توان باورمندی شیخ اشراق به تناسخ را استخراج نمود. به این دلیل که فرایند تعلّق روح به بدن را توضیح می دهد و در پی شرح چگونگی حیات روح و مأنوس شدن آن با بدن و ظلمات دنیاست و اینکه چگونه در پی تعلّق روح به بدن، توجه روح از عالم نورانیت تا حد زیادی منصرف می شود و به بدن خاکی و دنیوی و امور مادی التفات پیدا می کند و از هدف اصلی خود که صرفاً تدبیرگری با پایین ترین سطح دلبستگی بود فاصله می گیرد. اما به هر شکل پیداست که نمی توان تناسخ را از این تعبیرات برداشت نمود؛ چرا که منکران تناسخ نیز بر این باورند که نفوس معمولاً با ابدان انس گرفته و از عالم نور دور می شوند و از این امر، صحت تناسخ را نتیجه

نگرفته‌اند. بدین ترتیب، تلازمی میان انس گرفتن با بدن و وقوع تناسخ دیده نمی‌شود. شیخ اشراق در همین کتاب و در ادامه به بیان دیدگاه پیشینیانی که قائل به تناسخ بوده‌اند، می‌پردازد. آن‌ها بدن انسان را کامل‌ترین مزاج و منزلگاه نفس می‌دانستند (اکبری، ۱۳۸۸: ۲۴۴-۲۴۸).

یکی از محمل‌های اصلی کسانی که شیخ اشراق را متهم به قبول تناسخ می‌کنند این است که شیخ اشراق توضیح و تبیین معتقدان به تناسخ را بیان نموده و دلایل آن‌ها را در این زمینه برشمرده است. این افراد به این نکته توجه نکرده‌اند که دور از ذهن نیست که شیخ اشراق تنها در مقام توضیح نظر قائلان به تناسخ بوده باشد و نه در پی بیان نظر خاص خود. نکته قابل توجه در این زمینه آن است که نمی‌توان از تعبیر «نظری مشرقیان» لزوماً نظر شخص شیخ اشراق را استنباط نمود. چرا که او طیف وسیعی را اشراقی و مشرقی می‌نامد و جایی که آن‌ها را پیرو نظریه تناسخ می‌داند چه بسا خود شیخ، اعتقادی به تناسخ نداشته باشد و این استثنا امری دور از ذهن نمی‌باشد.

سهروردی از از طرفی به عقاید بزرگان یونان مخصوصاً فیثاغورث و امپدوکلس توجه داشته که معتقد به تناسخ بوده‌اند و از طرف دیگر حکمای عهد باستان مشرق‌زمین از جمله بودا را بزرگ دانسته است و البته غیر معقول نیست که نسبت به عقاید آن‌ها با نظر مدارا نگریسته باشد. شاید همین برخورد باعث شده باشد که عده‌ای او را معتقد به تناسخ بدانند. آنچه مسلم است اینکه سهروردی تناسخ به معنای انتقال یافتن روح از بدن انسانی به بدن انسان یا حیوان دیگر را مانند همه حکمای اسلام مردود می‌داند. اما چنان که بیان شد با توجه به خوش‌بینی و احترام و مدارا با بزرگان عهد باستان به گونه‌ای با مسئله برخورد کرده است که سخن آنان را نیز به طور کلی نادرست نداند. بر این اساس دو راه را در پیش می‌گیرد:

یکی طبقه‌بندی نفوس و توجه و تأکید بر اینکه نفوس و جان‌های پاک و تکامل‌یافته بعد از مرگ به طور کلی از جهان ماده جدا می‌شوند و هیچ نوع تناسخی ندارند و دیگری اینکه این باور را بپذیرد که گروهی از نفوس ناقص به علت اینکه به کمال لازم خود برای رسیدن به مدارج عالی دست نیافته‌اند، از قید و بند ماده رها نمی‌گردند. او نیز مانند ابن سینا می‌پذیرد که نفوسی که ناقص مانده‌اند بعد از مرگ

به گونه‌ای در ارتباط با ماده و جهان مادی به حیات خود ادامه می‌دهند؛ البته ابن سینا اجرام و اجسام آسمانی را محل ادامه حیات این نوع نفوس دانسته و لذت و آلام این نفوس را پنداری شمرده است در حالی که سهروردی در تبیین کیفیت حیات آن‌ها تصویرهای آویزان از این اجرام را مطرح می‌نماید (یثربی، ۱۳۸۶: ۲۱۲-۲۱۳).

سهروردی بنا بر روش همیشگی خود تلاش می‌کند دیدگاه حکمای عهد باستان را به طور کامل باطل نداند و در عین حال از قوت و اعتبار دیدگاه مشایبان بکاهد. بدیهی است که وی به عنوان یک حکیم مسلمان، تناسخ را مانند علمای هند و حکیمان یونان نمی‌پذیرد، اما به طور کامل نیز آن را رد نمی‌کند. به همین دلیل است که تعلق نفوس ناقص در علم و عمل را به تصویرهای آویزان (مُثَل مَعْلَقَه) و مصداق درست تناسخ تلقی می‌کند (همان: ۲۱۲-۲۱۴).

سهروردی نظریه تعدادی از حکمای معتقد به تناسخ را بیان می‌کند که برای تأیید نظر خود به آیاتی از قرآن استناد می‌کنند، در حالی که تناسخ را با استناد به آیات قرآن نمی‌توان اثبات نمود. او بر آن است که هم دلایل منکران تناسخ و هم دلایل قائلان به تناسخ ناقص است و هیچ کدام از دلایل را در اثبات مدعایشان کافی نمی‌داند. ما اکنون در صدد پرداختن به دلایل اثبات گران و ابطال گران تناسخ و کافی یا ناکافی بودن دلایل آنان نیستیم بلکه در پی توضیح این مطلبیم که «مدعا» یک مطلب است و اینکه آیا دلایل برای اثبات یا رد مدعا کافی است، مطلب دیگر. سهروردی آنجا که دلایل منکران را ناکافی می‌داند دلالت بر این ندارد که با ناکافی بودن ادله، مدعا هم باطل می‌شود. همو برای نمونه در مورد سرنوشت اشقیاء می‌گوید:

وَأَمَّا أَهْلَ الشَّقَاوَةِ الَّذِينَ كَانُوا ﴿حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثَّةً﴾ ﴿فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَائِمِينَ﴾ - سَوَاءَ كَانَ النُّقْلُ حَقًّا أَوْ بَاطِلًا - أَنَّ الْحَجَجَ عَلَى طَرَفِي النَّقِيضِ فِيهِ ضَعِيفَةٌ؛ إِذَا تَخَلَّصُوا عَنِ الصِّيَاصِي الْبِرْزَخِيَّةِ يَكُونُ لَهَا ظِلَالٌ مِنَ الصُّورِ الْمَعْلَقَةِ عَلَى حَسَبِ أَخْلَاقِهَا (رك: همان: ۲۹۸).

او سرنوشت اشقیاء را بعد از مرگ و جدا شدن نفوسشان، افتادن در ورطه ظلمت می‌داند و این متناسب با رفتار و محصول اوصاف اخلاقی آنان است که البته این مطلب هیچ گونه دلالتی بر تناسخ ندارد. بلکه با توجه به آیاتی که خود شیخ اشراق نیز به آن‌ها اشاره کرده است به عذاب گناهکاران اشاره دارد و در نهایت امر معلوم شدن سیمای

واقعی افراد را متناسب با خُلق و عادات آنان که حالت خاصی است، یادآور می‌شود. این، به یک معنا همان «تجسّم اعمال» است. همان طوری که در آخرین مطالبی که در آخرین کتابش در این مورد اظهار داشته است و قبل از اینکه بیان نظر خودش را موکول به زمان دیگری نماید به مطالبی از این دست می‌پردازد و محور سخنش را ملکوت اعمال و چهره حقیقی کردار انسان‌ها قرار می‌دهد که به هیچ وجه ناظر به تناسخ اصطلاحی نمی‌باشد.

سهروردی در پی توضیح تناسخ از دید حکمای هند به نقل عقاید آنان درباره انتقال ارواح ناقص به بدن حیوان بعد از جدا شدن از روح می‌پردازد و بر آن است که باید توجه داشت که نور جز با نور تکمیل نمی‌شود؛ لذا از بدن حیوانات دیگر چیزی به بدن انسان انتقال نمی‌یابد بلکه انوار به سبب اوصاف پست خود همیشه از بدن انسانی به بدن حیوانات دیگر سرازیر می‌شوند. همچنین، هر خوی پستی به تناسب خود، بدنی از حیوانات را انتخاب می‌کند. در همین جا او به آیه ﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ﴾ (حجر/ ۴۴) استناد می‌جوید (همان: ۲۰۳).

با نظر به این توضیح، شیخ اشراق هر چند در مقام توضیح نظر حکمای هند است، آنچه از بیان او به ویژه با استناد به آیه قرآن برمی‌آید این است که در نظر گرفتن تناسب اعمال با حیوانی خاص لازمه تعریف تناسخ اصطلاحی نیست بلکه این بیان بیشتر ناظر به تناسخ ملکوتی است یا نهایتاً بتوان مسخ را از آن برداشت کرد.

شاید مفید باشد که در تأیید تفسیر این نوع تناسخ به تناسخ ملکوتی به دیدگاه ملاصدرا هم اشاره‌ای شود. وی یکی از اقسام تناسخ را عبارت از انتقال نفس از این بدن به بدن اخروی می‌داند که متناسب با اوصاف و اخلاقی است که در دنیا کسب کرده است. چنین نفسی در آخرت به صورت حیوانی که صفات وی در آن نفس غلبه نموده است، ظاهر می‌شود. او در توضیح بیشتر بیان می‌کند که این امری است که نزد بزرگان اهل کشف و شهود ثابت و مسلم گردیده است و از ارباب شرایع و ملل نیز نقل شده است و لذا گفته‌اند: «ما من مذهب إلا وللتناسخ فیه قدم راسخ» و آیات بسیاری از قرآن مجید که در مورد تناسخ وارد شده است همگی بر اساس همین قسم از تناسخ تفسیر و توجیه می‌گردد (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۵: ۳۴۲).

او همچنین توضیح می‌دهد که به گمان ایشان اصرار و تأکید بر ثبوت تناسخ از ناحیه بزرگانی مانند افلاطون و پیشینیان او از حکمایی که انوار حکمت را از انبیا اقتباس نموده‌اند درباره همین نوع از تناسخ است. زیرا این‌ها بصیرت و فروغ کشف و شهود باطن نفوس و آن صوری را که بر طبق نیات و اعمالشان به آن صور محشور می‌شوند، مشاهده نموده و دیده‌اند که اعمال در نظرشان مجسم می‌شود و با همین چشم ملکوتی دیده‌اند که چگونه در دار دنیا برای نفوس انسان‌ها به علت تکرر افعال جسمانی، ملکاتی مناسب با آن اعمال پدید می‌آید؛ امری که آیات ﴿وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ﴾ (اسراء/ ۹۷) و ﴿وَإِذَا الْوُجُوهُ حُشِرَتْ﴾ (تکویر/ ۵) که مقصود حشر انسان‌هاست، بر آن دلالت می‌کند (همان).

افزون بر این، در عبارتی که از شیخ نقل کردیم هرچند که شاید بتوان آن را به عنوان نکته‌ای مهم در بحث تناسخ از دیدگاه شیخ اشراق قلمداد نمود، نکته این است که شیخ اشراق بحث تناسخ را به عنوان جمله‌ای معترضه در میان مطالبش مطرح می‌کند و از آن می‌گذرد و هدف او بیان مطلب دیگری است و می‌دانیم که هیچ جایی جمله معترضه - هر مفهومی که داشته باشد - اهمیتش به اندازه مطلب اصلی نیست و آن گونه که پیداست، این جمله و جمله بعدش که «دلایل دو طرف ناکافی است» در پی اثبات یا رد تناسخ نیست. همان گونه که نویسندگان در نوشته‌هایشان گاهی از این شیوه استفاده می‌کنند و شبهه‌ای ایجاد نمی‌کند بلکه توجه ذهن معمولاً معطوف به مفهوم پایه است.

دلیل مهم دیگری که با استفاده از آن می‌توان به تبیین سرنوشت روح انسان پس از جدایی از بدنش از دیدگاه شیخ اشراق پرداخت، اعتقاد وی به وجود عالم مثال است که آن را علم برزخ نیز می‌نامند و مرتبه‌ای از هستی است که از ماده مجرد است ولی از آثار آن برکنار نمی‌باشد. یک موجود برزخی یا مثالی موجودی است که در عین اینکه از کم و کیف و همچنین وضع و سایر اعراض برخوردار است، از ماده، مجرد می‌باشد. سهروردی علت وجودی عالم مثال را برخی عقول متکافئه یا همان عقول عرضیه به‌شمار آورده است. در عالم مثال، صور جوهری تمثّل پذیرفته و به شکل‌های گوناگون ظاهر می‌شوند. سهروردی صور معلقه را عالم مثال دانسته و مئثل معلقه را غیر از مئثل

افلاطونی به شمار آورده است. وی بر این عقیده است که مُثُل افلاطونی عبارت‌اند از موجودات که در عالم انوار عقلیه، ثابت می‌باشند. ولی در نظر این فیلسوف متأله، مُثُل معلقه تنها در عالم اشباح مجرده متحقق می‌باشند. عین عبارت وی در این باب چنین است:

... والصور المعلقة لیست مُثُل افلاطون فإنَّ مُثُل افلاطون نوریه ثابتة فی عالم الأنوار العقلیه وهذه مثل معلقة، منها ظلماتیه ومنها مستنيرة للسعداء علی ما یلتذون به بیض مرد و للأشقیاء سود زرق (ر.ک: یثربی، ۱۳۸۶: ۲۰۹-۲۱۰ و ۲۸۹).

باید توجه داشت که این صورت‌های معلقه (مثل معلقه) با مثل افلاطونی فرق دارند، چرا که مثل افلاطون همگی نوری بوده و ثابت‌اند، اما از مثل معلقه برخی ظلمانی و برخی نورانی هستند. سعادت‌مندان با صورت‌های لذت‌بخش و سفید و نوجوان همراه شده و سیه‌بختان با چهره‌های سیاه و کبود مواجه خواهند بود. ملاصدرا نیز صور معلقه و عالم مثال را عالم اوسط دانسته و آن را برزخ میان عالم عقول و جهان ماده به شمار آورده است و قوای انسان را روزه‌ای برای شناخت این عالم قلمداد کرده است (ابراهیمی دینانی، ۱۳۸۳: ۳۶۳-۳۶۵).

سهروردی معتقد است که ارواح خوشبختان متوسط از زاهدان و پرهیزکاران بعد از جدایی از بدن به قلمرو مُثُل معلق می‌پیوندند و ارواح بدبختان که در جهنم به زانو درآمده‌اند (مریم/ ۶۸) و در سرزمین خود بی‌جان شده‌اند (هود/ ۹۴) وقتی که از بدن جدا شدند در سایه آن صورت‌ها و موجودات مثالی به تناسب اعمال و رفتار خود جای خواهند داشت؛ نفوسی که از بدن حیوان یا انسان جدا شده‌اند به قلمرو مُثُل می‌پیوندند (اکبری، ۱۳۸۸: ۲۰۹).

به نظر می‌رسد هرچند سهروردی پس از طرح تعلق نفوس به عالم صور معلقه و تطبیق آن با عالم برزخ از صحت یا عدم صحت تناسخ نام می‌برد، وقتی به تعلق نفوس به عالم برزخ اذعان کرد نوع تناسخ تغییر می‌یابد و نهایت چیزی که بتوان از آن برداشت کرد تناسخی در ورای عالم ماده است. پس بر تناسخ اصطلاحی که قائلان وقوع آن را در همین دنیا می‌دانند قابل تطبیق نیست و بلکه تفسیر آن به تناسخ ملکوتی به ذهن نزدیک‌تر است.

از طرفی معمولاً آخرین سخنان یک دانشمند، نظرات و آرای او قلمداد می‌شود. در بحث تناسخ، شیخ اشراق ابتدا در آثارش صریحاً تناسخ را باطل می‌داند. اما در *حکمة الاشراق* که آخرین اثر اوست در ابتدا، بیانش به نوعی ملهم اعتقاد او به تناسخ است و در این باره به ایراد مطالبی می‌پردازد. ولی آخرین محوری که در این بحث پرداخته می‌شود مُثُل و صور معلقه است و خیلی صریح ارواح خوشبختان متوسط از زاهدان و پرهیزکاران را واردشونده به قلمرو «صور معلقه» می‌داند (ر.ک: همان) و این همان عالم برزخی است که بعد از او با این نام مصطلح می‌گردد. در مورد ارواح بدبختان نیز که بر مبنای نظر معتقدان به تناسخ موضوعیت بیشتری پیدا می‌کنند و متصور است که این ارواح به بدن حیوانات منتقل شوند، آخرین سخن شیخ اشراق این است که این ارواح که «در جهنم به زانو درآمده‌اند» وقتی از بدن جدا شدند، در سایه آن صورت‌ها و موجودات مثالی، به تناسب اعمالشان به قلمرو مثال وارد خواهند شد (ر.ک: همان). در ادامه شیخ اشراق مطلبی می‌گوید که گرچه در نوع خود جالب توجه است و البته آن را با تردید «تناسخ» می‌نامد، تناسخ اصطلاحی از آن فهمیده نمی‌شود و با تعریف نسخ همخوانی ندارد.

مطلب دیگر این است که برخی مُثُل معلقه، ظلمانی و برخی نورانی‌اند. خوشبختان با صورت‌های نورانی همراه می‌شوند و بدبختان با چهره‌های سیاه و کبود، و چون این بدن‌های معلق در آینه و غیره قرار ندارند و جایگاه ویژه‌ای هم ندارند امکان دارد که مظهری در همین دنیا داشته باشند. او می‌گوید شاید در بدن همین مظاهر گرفتار تناسخ شده باشند و جن و شیطان حاصل این صورت‌ها باشند. او در ادامه به نقل گروهی از اهالی دربند و میانه در دیدن این صورت‌ها استناد می‌کند. موضوع قابل بحث در این باره این است که تعریف رایج تناسخ با این سخن شیخ اشراق همخوانی ندارد؛ چرا که اولاً جسمانیت شیطان و جن به شکل ابدان دیگر محل تردید است؛ ثانیاً این موجودات مشمول هیچ کدام از مصادیق تناسخ نیستند. اما اینکه جن و شیطان آیا ممکن است مظهر ارواح بدبختان باشند یا نه، مورد بحث ما نیست. سخن در این است که این انگاره خواه درست باشد یا اشتباه - و نیز از آن به تناسخ یاد شود یا هر امر دیگر - با تعریف تناسخ همخوانی ندارد.

یکی دیگر از دلایل ما در تبیین تناسخ از دیدگاه شیخ اشراق، اعتقاد ایشان به وجود رب النوع است و شیخ اشراق رب النوع انسان را که کامل‌ترین و معتدل‌ترین مزاج است، جبرئیل می‌داند؛ یعنی روان‌بخش، روح القدس و بخشنده دانش، بر ترکیب عالی انسان روح مجردی می‌بخشد تا در بدن او تصرف کند (یثربی، ۱۳۸۶: ۱۸۶-۱۸۷). مسئله اینجاست که چگونه ممکن است به واسطه تناسخ، تدبیر یک نوع وجودی بعد از طی عمری کوتاه یا طولانی به نوع دیگری که در وجود پست‌تر از رب النوع انسان است، منتقل شود؟ تبیین شیخ از معاد و اذعان به جاودانگی نفوس پس از ترک بدن، نکته‌ای مهم در بطلان تناسخ از دیدگاه اوست (همان: ۲۰۵-۲۰۶).

حدوث نفس مبنای ابطال تناسخ

از جمله مهم‌ترین مباحثی که با توجه به آن تناسخ تبیین می‌گردد، مسئله حدوث نفس پیش یا همزمان با بدن است. کسی که قائل به حدوث نفس پیش از بدن باشد تناسخ برایش پذیرفتنی می‌نماید. اما اعتقاد به حدوث نفس همزمان با بدن، منافی با اعتقاد به تناسخ است؛ چرا که مسئله تناسخ، زمانی می‌توان مطرح باشد که نفس پیش از بدن وجود داشته باشد.

در توضیح بیشتر این مطلب لازم است بیان شود که اگر نفس همزمان با بدن حادث شود طبعاً با همان جسم هم در تعامل خواهد بود و به تدبیر آن می‌پردازد و چون با همان جسم حادث شده به آن تعلق خواهد گرفت و تکلیف آن بعد از مفارقت از جسم نیز با توجه به ادله تجرد و تبیین‌هایی که در مورد دیدگاه شیخ اشراق مطرح گردیده تا حدی روشن است. اما اگر نفس قبل از جسم حادث شود به علت اینکه برای تعلق گرفتن به آن نیازمند جسم است و البته اگر تعلق آن تعلق بر حسب ایجاد استعداد در نفس باشد، به طور قطع اولاً نمی‌تواند وجود داشته باشد و از طرفی نمی‌تواند جز به جسمی که حائز استعداد خاص برای پذیرش آن جسم است، تعلق پیدا کند. بر این اساس تناسخی که از طریق حدوث نفس قبل از جسم یا بدون در نظر گرفتن استعداد خاص در پی اثبات تناسخ باشد، منتفی می‌گردد. شیخ اشراق از کسانی است که معتقد به حدوث نفس همزمان با بدن است.

وی در این باره می گوید:

واعلم أنّ النفس لا يتصور وجودها قبل البدن؛ لأنها لو كانت قبل البدن موجودة، فإمّا أن تكون متكثّرة، التکثر دون ممیّز محال، ولا ممیّز قبل البدن من الأفعال و الانفعالات و الإدراکات و إمّا أن تكون متّحدة. فإن بقيت واحدة تتصرّف في جميع الأبدان كانت للجميع نفس واحدة، وكان يجب أن يدرك جميع الناس ما أدركه واحد وليس كذا؛ وإن انقسمت بعد الوحدة فهي جسم، وقد برهن على امتناع جرميتها، فالنفس حادثة مع البدن ويدلّ عليها مشان «النفخ» المذكورة و مثنی آخر قوله ﴿فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا﴾ (مریم/ ۱۷) إلى قوله ﴿لَأَهْبَلَكِ غَلَا مَارْكِنَا﴾ (مریم/ ۱۹) یثنیه قوله ﴿لَمَّا أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ﴾ (مؤمنون/ ۱۴) بعد ترکیب جسدی (سهروردی، ۱۳۸۰: ۵۳/۴-۵۴).

شیخ اشراق در این بیان، وجود نفس قبل از بدن را انکار می کند؛ با این توضیح که اگر نفس قبل از بدن موجود باشد یا اینکه متکثر است و تکثر بدون تمایز محال است و قبل از بدن و پیوستن نفس به بدن که به واسطه افعال و حرکات و ادراکات باعث تمیز می شود، تمیزی وجود ندارد و یا اینکه نفسی که پیش از بدن حادث شده، واحد است؛ در این حال، اگر واحد باقی بماند در تمام ابدان تصرّف می کند و لازمه اش این است که تمام ابدان دارای یک نفس باشند و به تبع آن واجب است تمام مردم آنچه را ادراک می کنند، یکسان باشد و تفاوتی در ادراک آن ها نباشد، در حالی که این گونه نیست و اگر این نفس بعد از وحدتش به تعدد ابدان تقسیم شود، مستلزم این است که نفس جسم باشد (چرا که امر مادی تقسیم پذیر است و مجرد قابل انقسام نیست) و عدم جسم بودن نفس مستدلّ است.

دیگر اینکه اگر این نفوس پیش از بدن موجود بودند به دلیل امکان ارتباط آن ها با عالم انوار و نیز نداشتن گرفتاری های مادی، کامل می شدند و تصرفشان در بدن ها بی فایده بود و همچنین اگر نفوس پیش از بدن ها موجود بودند، برای اختصاص یافتن آن ها به بدن های ویژه و مرجّحی در کار نبود؛ زیرا عوامل مؤثر در بدن همگی مادی هستند و در عالم مجردات وجود ندارند و استدلال های دیگر (اکبری، ۱۳۸۸: ۱۸۷-۱۸۸).

«نفوس پیش از ابدان وجود ندارند»، این می تواند دلیلی متقن در ابطال تناسخ از دیدگاه شیخ اشراق باشد. بر این استدلال آیاتی از قرآن گواه هستند که به نفخ اشاره

دارند، از جمله جایی که خدا می‌فرماید: «ما روح خود را به سوی او فرستادیم و او در شکل انسانی بی‌عیب و نقص بر مریم ظاهر شد» (مریم/ ۱۷) و نیز آیاتی که دلالت دارند بر اینکه بعد از ذکر ترکیب بدن، از الحاق نفس به بدن با خلقت دیگر یاد می‌شود. با تأمل بر این مبنا ما می‌توانیم مدعی باشیم که شیخ اشراق نظریه تناسخ اصطلاحی را قبول نداشته است.

برخی از دلایل اثباتی معتقدان به تناسخ

برخی از طرفداران مسلک تناسخ به بعضی از آیات قرآن کریم استناد می‌کنند و آن‌ها را دال بر تناسخ می‌دانند که در ذیل به دو مورد برای نمونه اشاره می‌کنیم:

آیه اول: ﴿وَمَنْ دَابَّتْ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَّمُ امْتَلَأْتُمْ مَا قَرَّبْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾ (انعام/ ۳۸)؛ و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست و نه هیچ پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند مگر آنکه آن‌ها [نیز] گروه‌هایی مانند شما هستند ما هیچ چیزی را در کتاب [لوح محفوظ] فروگذار نکرده‌ایم سپس [همه] به سوی پروردگارشان محشور خواهند گردید. در اینجا با توجه به اینکه اشاره شده است که حیوانات نیز امت‌هایی مانند انسان‌ها هستند، اهل تناسخ به آن استناد نموده و نظریه تناسخ را نظریه‌ای مستند به آیات قرآن کریم دانسته‌اند. با این توضیح که انسان‌ها امت‌ها و اصنافی هستند که در اعمال و صناعات و علوم خود دارای مراتبی هستند و هر جنبنده و پرنده‌ای به یکی از آن اعمال و اوصاف و امت برمی‌گردد و این صور از آن‌ها صادر می‌شود (سهروردی، ۱۳۷۲: ۵۳۰) و می‌گویند که بر اساس این آیه حیوانات امت‌هایی مانند انسان‌ها بوده‌اند که بعد از مرگ، به بدن حیوانات منتقل شده و به صورت حیوان درآمده‌اند (طباطبایی، ۱۳۶۶: ۸۳/۷).

اما در پاسخ این شبهه آنچه از تفسیر برمی‌آید این است که این آیه هیچ دلالتی بر تناسخ ندارد چرا که اگرچه مجتمعات حیوانی از جهاتی مانند مجتمعات انسانی است، این شباهت جنبه فعلی دارد نه بالقوه؛ زیرا آن‌ها دارای سهمی از درک و شعور هستند و از این جهت شبیه انسان هستند (مکارم شیرازی، ۱۳۷۶: ۲۲۷/۵-۲۲۸).

آیه دوم: ﴿قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرِّ مِمَّنْ ذَلِكُمْ ثَوْبَةٌ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ

وَالْحَتَّازِ يَرْوِعُ عَبْدَ الطَّاغُوتِ أَوْ لَيْتَكَ شَرُّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ ﴿مائدة / ۶۰﴾؛ بگو آیا شما را به بدتر از [صاحبان] این کیفر در پیشگاه خدا خبر دهم؛ همانان که خدا لعنتشان کرده و بر آنان خشم گرفته و از آنان بوزینگان و خوکان پدید آورده و آنان که طاغوت را پرستش کرده‌اند اینان‌اند که از نظر منزلت بدتر و از راه راست گمراه‌ترند.

آیه سوم: ﴿وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ قَوْلًا لَّهُمْ كُنُوزًا قَرْدَةً حَاسِنِينَ﴾ (بقره / ۶۵)؛ و کسانی از شما را که در روز شنبه [از فرمان خدا] تجاوز کردند نیک شناختید پس ایشان را گفتیم: بوزینگانی طردشده باشید. این آیات بر مسخ انسان‌ها دلالت دارد و مسخ نیز ملازم تناسخ است و بنابراین با وقوع مسخ، تناسخ هم به طریق اولی رخ داده است.

در نقد این دلیل باید به تناسخ ملکوتی اشاره کرد که در حقیقت نمی‌توان آن را تناسخ نامید و بدن‌های این افراد بدون انتقال به بدن حیوانات تبدیل به بدن حیوانات از میمون و خوک شده است (ر.ک: طباطبایی، ۱۳۶۶: ۲۱۰/۱ و ۲۸۰). علاوه بر اینکه یکی از شرایط وقوع تناسخ این است که بعد از مرگ انسان روح او از کالبدش مفارقت جسته و به کالبد دیگری تعلق یابد، در حالی که در آیه مورد بحث سخن در این است که در حالی که افراد زنده هستند و روحشان به کالبد خودشان تعلق دارد به دستور خداوند تبدیل وضعیت جسمی داده و ظاهر آن‌ها از ظاهر انسان به ظاهر حیوانی مانند میمون و خوک تبدیل شده است و این توصیف مسخ است و به هیچ روی دلالتی بر تناسخ ندارد.

یکی دیگر از دلایل معتقدان به تناسخ این است که اگر نفوس اهل فسق و فجور از بدن‌ها و اجرام این عالم و از هر نیروی جسمانی که باعث تذکر و یادآوری افعال و اعمال قبیح ایشان و به خاطر آوردن ملکات ناپسند و عقاید باطل آنان است به کلی رهایی یابند و به عالم ملکوت اعلی صعود کنند پس شقاوت کجا و چگونه خواهد بود. پاسخ اشکال این است که ایشان بدن‌هایی اخروی دارند که در روز قیامت با آن بدن‌ها محشور می‌شوند و متناسب با اعمالشان با آن‌ها برخورد خواهد شد (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۵: ۳۴۷-۳۴۸).

نتیجه‌گیری

شیخ اشراق در آثاری که پیش از *حکمة الاشراق* ارائه نموده، با دلایل متقنی تناسخ را مردود دانسته است اما در این کتاب با عدم اعلام قطعی نظرش و نیز توضیح و تفصیل نظریه پیشینیان و برخی از مشرقیانی که قائل به تناسخ بوده‌اند زمینه‌ساز این تردید شده که ممکن است او نیز به تبع آن‌ها قائل به تناسخ باشد.

به نظر ما مسئله‌ای که باعث شده است عدم اعتقاد شیخ اشراق به تناسخ مورد تردید واقع شود، برداشت اشتباهی است که از متن آخرین اثر او یعنی *حکمة الاشراق* شده است، در حالی که با تأمل در این اثر و تلفیق آن با دلایل پیشین او در رد این نظریه معلوم می‌شود که شیخ اشراق نمی‌تواند قائل به تناسخ باشد. اما اشاره‌ای که به گرایش اهل دنیا و ظلمات به ماندن در همین عالم دارد به معنای تناسخ آن‌ها نیست بلکه می‌تواند ناظر به این باشد که آنان در طی حیات خود نتوانسته‌اند آن طور که باید تعلق خود را از ظلمات قطع کنند و مدارج کمال روح را پیمایند.

همچنین نکته مهمی که در مطالب وی حائز اهمیت است این است که ناکافی بودن دلایل منکران تناسخ به هیچ وجه دلالتی بر احتمال وقوع تناسخ نیست چرا که با ناکافی بودن دلایل یک مسئله، طرف دیگرش اثبات نمی‌شود.

استناد به آیات قرآن در اثبات تناسخ می‌تواند مسخ را اثبات کند اما چنان که گفته شد و البته تفسیر بیشتر آن را باید از کتب تفسیری جویا شد به هیچ وجه تناسخ مصطلح را اثبات نمی‌کند. لازم به یادآوری است مسخی که قرآن از آن یاد می‌کند بدون انتقال روح و در حال زنده بودن افراد رخ داده است نه اینکه روحی از بدنی جدا شده و به بدن یک حیوان تعلق گیرد که بتوان اسم تناسخ را بر آن نهاد. اما بی‌مناسبت نیست اگر با توجه به همین توضیح که شیخ به گونه‌ای «مسخ» را ملازم با «تناسخ» دانسته است بتوانیم قائل شویم به اینکه این احتمال هم وجود دارد که شیخ اشراق استنباط درستی از انواع تناسخ نداشته است.

نکته آخر اینکه به نظر می‌رسد فرد شقی به همان شکلی خواهد شد که خُلق و خوی و رفتار او به آن شبیه بوده و آن گونه زندگی کرده است، همان گونه که سیمای

انسان واقعی هرگز به شکل بوزینه نخواهد بود؛ چرا که رفتار و عادات او رفتار و عادات بوزینه نبوده است و همین امر در سایر موارد نیز صادق خواهد بود و مسئله سیمای ملکوتی افراد، امری است که آیات و روایات بر آن صحه می گذارند و در بحث تشابه کردار و نیت افراد و جلوۀ انسانی و ملکوتی آنها یا جلوۀ حیوانی شان امری مستدل است. بنابراین در این موارد می باید بر نظر شیخ اشراق صحه گذاشت.

کتاب‌شناسی

۱. ابراهیمی دینانی، غلامحسین، شعاع اندیشه و شهود در فلسفه اسلامی، تهران، حکمت، ۱۳۸۳ ش.
۲. اکبری، فتحعلی، ترجمه حکمة الاشراف، تهران، علم، ۱۳۸۸ ش.
۳. بستانی، المعلم بطرس، دائرة المعارف قاموس عام لكل فن و مطلب، بیروت، دار المعرفة، بی تا.
۴. سبحانی، جعفر، معادشناسی، مقدمه و ترجمه علی شیروانی، تهران، دار الفکر، ۱۳۸۵ ش.
۵. سهروردی، شهاب‌الدین یحیی، حکمة الاشراف، شرح شمس‌الدین محمد شهرزوری، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲ ش.
۶. همو، مجموعه مصنفات، تصحیح و مقدمه هانری کربن، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۰ ش.
۷. شهرستانی، عبدالکریم، الملل والنحل، بیروت، دار المعرفة، ۱۳۹۵ ق.
۸. صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، الشواهد الربوبية فی المناهج السلوكية، ترجمه جواد مصلح، تهران، سروش، ۱۳۸۵ ش.
۹. طباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه سیدمحمدباقر موسوی همدانی، قم، مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۳۶۶ ش.
۱۰. مکارم شیرازی، ناصر، تفسیر نمونه، تهران، دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۷۶ ش.
۱۱. یثربی، سیدیحیی، حکمت اشراق، گزارش حکمت اشراق با تطبیق و نظر همراه با متن حکمة الاشراف، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۶ ش.